

مراتب قلب^۱

نجم‌الدین ابوحفص عمر نسفی (متوفای ۵۳۷ هـ)

متن رساله:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجلس فی ذکر القلب مرتب من الواحد إلى العشرة

قال نجم‌الدین رضی الله عنه:

قال الله تعالى ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ [اندرین پند است مر آن

را که دلی عاقل است، و گوش داشت به شنیدن قرآن و وی حاضر دل است. - ق: ۳۷].^۲

پند بدان کس بریزد که یک چیز دارد و آن همان دل است.

و این یک چیز را دو نام است، و سه درجه است، و چهار منزلت است، و پنج کرامت است، و شش حال

است، و هفت مرتبت است، و هشت مقام است، و نه صفت است، و ده وقت است.

^۱ این اثر بخشی از رساله «تذکرة أصول التذکیر و تبصرة وجوه التقریر» نوشته امام نجم‌الدین نسفی است. این رساله حاوی ۲۸ «مجلس» و عطف و تقریرات به عربی و فارسی می‌باشد، و متن حاضر مجلس نهم آن است. این رساله در کتاب دایرة المعارفی امام نجم‌الدین نسفی بنام «مجمع العلوم ومطلع النجوم» درج است، که نسخه خطی آن در اکادمی علوم ازبکستان به شماره ۱۴۶۲ نگهداری می‌شود.

متن حاضر توسط دکتر محمد عمر جويا از روی همین نسخه خطی تصحیح شده، و توسط مرکز مجازی مطالعات اسلامی و

احیای آثار اسلامی بینات (Bayyinat.org) به نشر رسید. فروردین/حمل ۱۴۰۱.

^۲ عبارات و جملاتی که در میان دو قوس [] گنجانیده شده اند از آن مصحح می‌باشد.

اما دو نام:

قلبِ سلیم^۳ و قلبِ مُنیب^۴.

و اما سه درجه:

اندیشه طاعت، و اندیشه معصیت، و اندیشه هردو.

و اما چهار منزلت:

[۱] نگرانی به خود، و این عجب^۵ است،

[۲] نگرانی به دنیا، و این حرص است،

[۳] نگرانی به عقبی، رغبت است،

[۴] نگرانی به حق، و این محبت است.

و اما پنج کرامت:

[۱] شرح و تنویر: ﴿أَقَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾ [«آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای اسلام گشاده است، و او بر روشنائی‌ای از جانب پروردگار خویش قرار گرفته [مانند سختدلان است؟]» - الزمر: ۲۲].

[۲] امتحان و تقریر: ﴿امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ [«خداوند دل‌های شان را آزموده است.» - الحجرات: ۳].

[۳] محبت و تزئین: ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ [«خداوند ایمان را نزد شما محبوب گردانید، و آنرا به دل‌های شما زیبا جلوه داد.» - الحجرات: ۷].

^۳ قلب سلیم در آیت‌های الشعراء (۸۹) و الصافات (۸۴) ذکر گردیده است.

^۴ منیب: بازگردنده بسوی خدا. در آیت ۳۳ سوره ق ذکر گردیده است.

^۵ عجب: خودبینی بگونه تکبر و غرور. خشنودی از کردار خویشان.

[۴] کتابت و تقدیر: ﴿كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ﴾ [«خدای عزوجل ایمان را در دل‌های شان ثابت کرده است.» - المجادلہ: ۲۲].

[۵] تصفیہ و تطہیر: ﴿لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ﴾ [«خداوند نخواسته است تا دل‌های شان را پاک گرداند.» - المائدہ: ۴۱].

و اما شش حال:

حیات و موت و صحت و مرض و یقظہ و نوم.^۶

[۱] حیاتِ وی به هدایت،

[۲] موتِ وی به ضلالت،

[۳] صحتِ وی به تیقن،^۷

[۴] مرضِ وی به ریبت،^۸

[۵] بیداریِ وی به ذکر،

[۶] نومِ وی به غفلت.

[۱] علامتِ زندگی: رغبت و رہبت،^۹ و [۲] مُردگی به ضدِ وی.

[۳] علامتِ صحت: صبر و مجاہدت، و [۴] بیماری به ضدِ وی.

[۵] علامتِ بیداری: سمع و بصر،^{۱۰} و [۶] خواب به ضدِ وی.

^۶ یقظہ و نوم: بیداری و خواب.

^۷ تیقن: یقین داشتن. با یقین شدن.

^۸ ریبت: تردید، دودلی، شک.

^۹ رغبت و رہبت: شوق و ترس. آرزو و بیم.

^{۱۰} سمع و بصر: شنوایی و بینایی.

و اما هفت مرتبت:

صدر، و خلد،^{۱۱} و قلب، و فؤاد،^{۱۲} و شفاف، و سر، و سرِ سر.

و اما هشت مقام:

انتباه،^{۱۳} و خشیت،^{۱۴} و انزجار، و انابت،^{۱۵} و تفویض،^{۱۶} و صبر، و رضا، و طمانینت.^{۱۷}

و اما نه صفت:

[۱] ترس: ﴿وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [«دل‌های شان ترسان شود.» - الأنفال: ۲ و الحج: ۳۵].

[۲] نرمی: ﴿تَلَيْنَ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ﴾ [«نرم شود پوست‌های شان و دل‌های شان.» - الزمر: ۲۳].

[۳] آرام: ﴿وَتَظْمِنُ قُلُوبَهُمْ﴾ [«می‌آرامد دل‌های ایشان.» - الرعد: ۲۸].

و این سه صفتِ دل مؤمنان است.

[۴] قسوت: ﴿قَوِيلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ [«وای مر سخت‌دلان را.» - الزمر: ۲۲].

[۵] نفرت: ﴿أَشْمَازَتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [«می‌رمد دل‌های ناگروندگان به بیگانگی.» - الزمر: ۴۵].

[۶] عمی:^{۱۸} ﴿وَلَكِن تَعَمَى الْقُلُوبُ﴾ [«ولیکن دل‌ها نابینا می‌شود.» - الحج: ۲۲].

و این سه صفتِ دل کافران است.

^{۱۱} خلد: دل، قلب.

^{۱۲} فؤاد: دل و قلب. در قرآن مجید، پنج بار بکار برده شده است: هود (۱۲۰)، الإسراء (۳۶)، الفرقان (۳۲)، القصص (۱۰) و النجم (۱۱).

^{۱۳} انتباه: بیدار شدن و آگاه شدن.

^{۱۴} خشیت: ترس و بیم از عظمت پروردگار.

^{۱۵} انابت: بازگشتن بسوی خدا.

^{۱۶} تفویض: واگذار کردن و سپردن کارها به خداوند.

^{۱۷} طمانینت یا طمانینه یا طمانینه: آرامیدن، آرامش یافتن، سکون یافتن، سکینه.

^{۱۸} عمی: کوری، نابینایی.

[۷] اباء: ^{۱۹}﴿وَتَأْتِي قُلُوبُهُمْ﴾ [دل‌های شان اباء می‌ورزد. - التوبه: ۸].

[۸] غیظ: ^{۲۰}﴿وَيُذْهِبُ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ﴾ [و ببرد خشم دل‌های شان را. - التوبه: ۱۵].

[۹] ریبیت: ^{۲۱}﴿وَأَرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [دل‌های شان به شک است. - التوبه: ۴۵].

و این سه صفتِ دل منافقان است.

و اما ده وقت:

یکی آنست که قدرتِ حق شاهدِ وی گردد تا خوف بر وی مستولی شود. چنانکه عطاء سلیمی^{۲۱} را که چهل سال بر جای مانده بود که نمی‌توانست برخاستن. و مرورا^{۲۲} علتی^{۲۳} ظاهر نی، مگر خوفِ حق. هر باری به پا خاستی لرزان شدی، و گفتی: «اگر شومی من نیستی، خلق را این نیستی.»^{۲۴}

دوم آنکه عظمتِ حق شاهدِ وی شود تا هیبتِ حق بر وی مستولی شود. چنانکه علی بن فضیل [بن عیاض] در نماز بامدادین از بدر^{۲۵} خواندنِ سوره الحاقه شنید، بیفتاد و بیهوش شد. برداشتندش و به خانه بردند، تا نماز پیشین به هوش بیامد. و یکروز از امام ^{۲۶}﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾ [چون به صور دمیده شود] - المدثر: ۸] شنید، بیفتاد جان بداد.

سیم آنک فضلِ حق شاهدِ وی شود، رجاء^{۲۶} بر دل وی مستولی گردد. چنانکه [جوانی] مُتْرِف^{۲۷} در حال نزع چون مادرش می‌گفتی: «یا عدو الله! چندین که من ترسانیدمت نترسیدی، چندین که پند دادمت نپذرفتی.»

^{۱۹} اباء: سر باززدن، امتناع ورزیدن.

^{۲۰} غیظ: خشم.

^{۲۱} عطاء سلیمی از جمله تابعین است که انس بن مالک را دیده بود، و نزد حسن بصری علم آموخته است.

^{۲۲} ورا: وی را، او را.

^{۲۳} علت: بیماری.

^{۲۴} یعنی، اینکه این حالت به دیگران نیست و تنها مراست، پس حتماً این حالت از شومی نفس من است.

^{۲۵} بدر: بیرون در،

^{۲۶} رجاء: امیدواری به لطف خداوند.

^{۲۷} مُتْرِف: مردی که وی را توانگری و نعمت بی راه می‌گرداند و بر باد می‌دهد.

گفت: «ای مام،^{۲۸} اگر خدای مرا به تو دهد، [مرا] در آتش بسوزی؟» گفت: «نی.» گفت: «والله، إن الله أرحم بي منك [یعنی، به خدای سوگند که خداوند بر من مهربان تر از توست].» سپس مرگ، ورا به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت: «مرا آمرزید بدان حسن ظن من و قوت رجای من، و بدان گفتار که به آخر عمر گفتم.»

چهارم آنست که کرم حق شاهد وی شود، حسن ظن بر دل وی مستولی شود. چنانکه آن جوان مر ثابت البنانی^{۲۹} را گفت چون با وی تشدید کرد: «أسرفت في الذنب لكن ظني بري جميل [یعنی، در گناه زیاده روی کردم لیکن گمانم بر پروردگارم نیک است].» سپس مرگ ورا به خواب دیدند که گفت: «غفرلی ربی [یعنی، خداوند مرا ببخشد].»

پنجم آنست که قرب حق شاهد وی شود تا حیا بر دل وی مستولی شود. چنانکه ابراهیم خواص^{۳۰} گوید رحمه الله ... که: «مجاهدت انسان بر حیا است. [آنانی که] گفتند اگر ما او را نبینیم، وی ما را می بیند، این حیا ایشان را از معاصی بازدارد.»

ششم آنست که عدل حق شاهد وی شود تا رضا بر دل وی مستولی شود. چنانکه محمد بن واسع^{۳۱} گفت مر مالک بن دینار را رحمه الله، چون مالک گفت «إني لأغبط من له غليظة تعينه.»^{۳۲} فقال محمد: «وأنا أغبط من يصبح ولا غداء له، وهو عن الله راض.» [یعنی، چون مالک گفت: «من غبطه می خورم به کسی که [از دنیا] توشه ای دارد که [در دین] یاری اش می رساند.» و محمد بن واسع گفت: «من غبطه می خورم به کسی که روز شود و طعامی نداشته باشد و باز هم از خداوند خشنود باشد.]]

هفتم آنست که وفای حق شاهد وی شود تا تصدیق بر وی مستولی شود. چنانکه در خبر است که یکی از یکی از بنی اسرائیل هزار دینار وام خواست. گفت: «گوا^{۳۳} بیار.» گفت: «كفني بالله شهيداً» [یعنی، خداوند

^{۲۸} مام: مادر. مثلاً در این بیت فردوسی: «بر آن مام کو چون تو فرزند زاد // نشاید جز از آفرین کرد یاد»

^{۲۹} ثابت البنانی بصری از جمله محدثین تابعی بود.

^{۳۰} ابراهیم خواص از عرفای قرن سوم هجری در بغداد و از نزدیکان جنید بغدادی بود.

^{۳۱} محمد بن واسع از جمله محدثین بصره و تابعی بود.

^{۳۲} در کتاب «مختصر تاریخ دمشق لابن عساکر»، این سخن مالک بن دینار اینگونه نقل گردیده: «إني لأغبط الرجل يكون عيشه كفافاً، فيقنع به.» یعنی: من غبطه می خورم به مردی که معیشت اش کفایتش کند و بدان قناعت داشته باشد.

^{۳۳} گوا: مخفف گواه، یعنی شاهد.

بحیث گواه بسنده است]. گفت: «کفیل^{۳۴} بیار.» گفت: «بالله کفیلاً» [یعنی، خداوند کفالت کننده است]. گفت: «صَدَقْتُ» [یعنی، راست گفتم] و آن زرها به وی داد. چون حاله^{۳۵} سر شد، غریم^{۳۶} به غربت بود. بسیار جهد کرد تا بیاید، نتوانست. دریا در میان بود. آورد چوبی و در کاواکی^{۳۷} وی نهاد، و نامه نوشت و در وی نهاد، و به دریا انداخت، و گفت: «بار خدایا، این مرد به شهادت و کفالت تو [به من وام] داد، و من از وفا عاجزم، تو [این را به وی باز] رسان.» و آن طالب حق در آن میعاد برون آمد و بر لب دریا بایستاد. چوبی رسید در آب، برداشت تا هیزم کند. چون به خانه بُرد و شکست، زر و نامه برون آمد.

هشتم آنست که کفایت حق شاهد وی شود تا توکل بر وی مستولی شود. چنانکه ابراهیم علیه السلام را بود، چون ورا نمرود به منجنیق به آتش انداخت و القصة بتمامه، و آخر قول وی: «حَسْبِي مِنْ سُوَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي»^{۳۸} [یعنی، همین که او بر حالم آگاه است، مرا از کمک خواستن کفایت می کند].

و نهم آنست که انسان، محبت حق شاهد وی شود تا محبت حق بر دل وی مستولی شود. قال النبی علیه السلام: «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا» [یعنی، دلها بر محبت کسی که با آنها نیکویی می ورزد سرشته شده است].^{۳۹}

دهم آنست که غنای حق شاهد وی شود تا افتقار به حق و استغناء از خلق بر وی مستولی شود. چنانکه آمده است: دخل سفیان الثوري على رابعة العدوية ووجدها في حالة رثة، فقال: «الا تذكر حالك لفلان، وإنه غني جواد،

^{۳۴} کفیل: ضامن، ذمه دار، کفالت کننده.

^{۳۵} حاله: زمان سر رسید، موعد باز پرداخت.

^{۳۶} غریم: وام دار. قرض دار. مدیون.

^{۳۷} کاواک: سوراخ و شکاف در چوب.

^{۳۸} داستان کامل آنگونه که در حدیث آمده ازین قرار است: زمانی که ابراهیم علیه السلام را بسوی آتش پرتاب کردند، جبرئیل در هوا نزدش آمد و پرسید: «ای ابراهیم، حاجتی داری؟» ابراهیم گفت: «اما به تو، نه!» سپس میکائیل آمد و گفت: «آیا می خواهی که من آتش را خاموش بسازم چون خزانه باران و آبها بدست من هستند؟» ابراهیم جواب داد: «نمی خواهم.» سپس شمائل که خزانه دار باد و هواست نزدش آمد و پرسید: «می خواهی که آتش را با باد پراکنده بسازم؟» ابراهیم فرمود: «نیازی به شما ندارم؛ حَسْبِي اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (خداوند مرا بسنده است و او بهترین کارساز است).» سپس جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت: «اگر از ما کمک نمی خواهی، از خداوند کمک بخواه.» ابراهیم گفت: «همین که او بر حالم آگاه است، مرا از کمک خواستن کفایت می کند.» این حدیث در تفسیر طبری، تفسیر ثعلبی، تفسیر بغوی، و تفسیر قرطبی (در تفسیر آیت های ۶۸ و ۶۹ سورة الأنبياء) نقل گردیده است.

^{۳۹} این حدیث را سیوطی در «تدریب الراوی» (۲/ ۱۶۷) و ابونعیم اصفهانی در «حلیة الأولیاء» (۴/ ۱۳۱) نقل کرده اند.

وأنت بهذه الحالة.» فقالت: «كفانا الإسلام ونذكر الله ... وبفضل الله استغنا، وإني لأستحي أن أسأل الدنيا من يملكها، فكيف من لا يملكها.» [يعني، سفیان ثوری نزد رابعه عدویه رفت و او را در حالت ژولیدگی یافت. برایش گفت: «آیا می‌خواهی که ازین حالت تو به فلان شخص یادآوری کنم؟ او توانگر و سخاوتمند است، و تو در چنین حالتی بسر می‌بری.» رابعه گفت: «اسلام برای ما کافیهست، و خداوند را یاد می‌کنیم، و به فضل پروردگار بی‌نیاز گردیده‌ایم، و من شرم می‌دارم که دنیا را از کسی که مالک آن است بخواهم، پس چگونه آن را از کسی که مالک آن نیست بخواهم؟!»^{۴۰}

والله اعلم.

^{۴۰} این داستان و این مکالمه میان سفیان ثوری و رابعه عدویه را ابن خلکان با الفاظ کمی متفاوت‌تر در «وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان» (جلد ۲، صفحه ۲۸۶) ذکر کرده است.